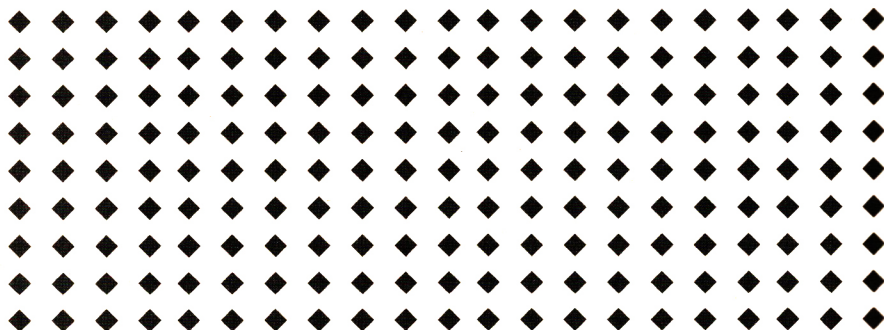


در میان مردگان

به ضمیمه سخنی از مترجم درباره
بوآلو - نارسزاک و کتاب در میان مردگان



پیر بوآلو - توماس نارسزاک

مترجم: خسرو سمیعی

فهرست

- بخش اول..... ۷
- بخش دوم..... ۱۰۵
- سخنی درباره بوآلو - نارسژاک و کتاب در میان مردگان..... ۱۹۳



ژوئن^۱ گفت: «بله می‌خواهم مراقب همسرم باشی.»

– عجب!... به تو خیانت می‌کند؟

– نه.

– خب، پس چی؟

– توضیحش کار ساده‌ای نیست. حرکاتش عجیب است... برایش دلواپسم.

– دقیقاً از چه چیزی نگرانی؟

ژوئن مردد بود. به فلاویر^۲ می‌نگریست و فلاویر حس می‌کرد چه چیزی مانع سخن‌گفتنش می‌شود: ژوئن اعتماد نداشت. از پانزده‌سال پیش که فلاویر در دانشکده حقوق با او آشنا شده بود فرقی نکرده بود. صمیمی بود و با محبت و در عمق وجودش خوددار، خجالتی و بدبخت. چند لحظه پیش گرچه در حالی که بازوانش را باز می‌کرد گفته بود: «روژه^۳ دوست قدیمی... نمی‌دانی از این که باز می‌بینمت چه قدر خوشحالم!» اما فلاویر، از روی غریزه فوری متوجه اندکی خامی شد که همراه این حرکت بود. کمی بیش از اندازه عمدی بود و کمی بیش از اندازه خشک. ژوئن کمی بیش از اندازه وول می‌خورد و کمی بیش از اندازه می‌خندید. قادر نبود پانزده‌سالی را که گذشته بود و از لحاظ ظاهر هر دو را تغییر داده بود فراموش کند. ژوئن

1- Gévigne

2- Flavières

3- Roger

تقریباً طاس و چانه‌اش چاق شده بود. ابروانش به قرمزی می‌زد و حال، نزدیک بینی، دانه‌های حنایی‌رنگی داشت. فلاویر هم به همان شکل سابق نبود. می‌دانست که لاغرتر و خمیده‌تر شده و از فکر این که نکند ژوئن از او بپرسد بعد از آن ماجرا، چرا وکیل دعاوی شده است در حالی که حقوق خوانده بود تا وارد کار پلیس بشود، دست‌هایش عرق می‌کردند.

ژوئن از سرگرفت: «راستش را بخواهی، از چیز به‌خصوصی نگران نیستم.» قوطی سیگار برگ گران‌بهایی را به طرف فلاویر گرفت. کراواتش نیز گران‌قیمت بود و لباس دورنگش برشی بسیار زیبا داشت. هنگامی که چوب‌کبریت گلی‌رنگی را از قوطی کبریتی که نام رستوران بزرگی بر آن نوشته شده بود جدا می‌کرد، انگشترهایش به روی انگشت‌هایش درخشیدند. پیش از آن که به آرامی کمی دود آبی‌رنگ از دهان بیرون بدهد گونه‌هایش گود افتادند.

سپس گفت: «حال و هوایی است که باید درک کرد.»

بله خیلی تغییر کرده بود. قدرت را لمس کرده بود. پشت سرش کمیته‌ها، انجمن‌ها، دوستی‌ها و شبکه‌ی پیچیده‌ی روابط و اعمال نفوذها محسوس بود. با این همه چشمانش همانند سابق دائم در حرکت بودند، همیشه آماده بودند تا وحشت کنند و خود را لحظه‌ای پشت پلک‌های سنگین پنهان سازند.

فلاویر با اندکی تمسخر گفت: «حال و هوا!!»

ژوئن پافشاری کرد: «فکر می‌کنم کلمه‌ی درستی باشد. هم‌سرم کاملاً خوشبخت است. ما چهارسال است ازدواج کرده‌ایم... برای گذران زندگی هم به اندازه‌ی کافی ثروت داریم. از زمان بسیج کارخانه‌ام در لوه‌اور^۱ تمام‌وقت کار می‌کند. برای خاطر همین کارخانه هم بود که مرا به خدمت احضار نکردند... خلاصه کنم، با در نظر گرفتن موقعیت، ما جزو خوشبخت‌ها هستیم، این را نمی‌شود انکار کرد.»